

پاسخ حضرت سعدی به نامه سرگشاده

در پایان نامه سرگشاده از روح پاک حضرت شیخ استمداد شده است
تا به چاکران خود برای ابراز نظر الهام فرمایند . اکنون من که
فدائی شیخ شیرازم از زبان حضرتش پاسخ نامه را بشعر میبردازم :

سید مجتبی کیوان (اصفهان)

دستخط حیب یغمائی نامه سرگشاده را دیدم
ابتکار ترا و لطف ترا راستی را به جان پسندیدم

از تو ممنوم ای حیب عزیز کز سر لطف کرده ای یادم
وز کمال ارادت و اخلاص کرده ای سرفرازم و شادم

از می شوق و شکر مستم و هیچ « چاره جز پیرهن دریدن نیست »
« طاقت سر بریدنم باشد وز حبیبم سر بریدن نیست »

پاسخ نامه ترا دانی با دویتی چرا نگار کنم
تا ازین ره رضای خاطر خویش با چنین طرز آشکار کنم

اولا از شکسته نفسی قول خاطر من اندکی شده است ملول
گرچه خفض جناح از ادب است تا باین حد ولیک نیست قبول

گفته ای بهره ای ز کوشش خویش در فنون ادب نبوده ترا
غافل از آنکه شاهد معنی آشکارا به بر غنوده ترا

تو نه نزدیک بی بصر بودی نه به فهم تو در گناهی بود
حال چون روز روشنی ، هم اگر بیش از اینت شب سیاهی بود

« عیب یاران و دوستان هموست »
 در حقیقت درخت بی ثمرست »

اندرین روزگار می نازد
 در همه حال کار می سازد

نتواند رسید جولانت
 کله از دست بوستانبات »

« سرو هرگز چنین نرفت آزاد »
 سعدی از دست خویشتن فریاد »

کز چه دیوان به اهل نسپر دم
 خدمت حضرت صفی بردم ؟

« نقره فایق نگشت تا نگداخت »
 که نه دنیا و آخرت درباخت »

در کف این و آن دگر کون است
 دلم از دست این و آن خون است

« سخن دشمنان نه معتبرست »
 « هر چه گویم از آن لطیف تراست »

« چه کنم حظ بخت من این است »
 « اعتقاد من آنکه شیرین است »

تو مرا دوستی و در نظرم
 « آدمی را که جان معنی نیست »

ملک شعر و ادب به خامه نو
 طبع وقاد و کلک جادویت

کله کردی که کُنه شعر مرا
 « تا کی ای بوستان روحانی »

نالہ کردی که مانده ای از کار
 « همه از دست غیر می نالند »

نائیاً کردی اعتراض شدید
 یا چرا کارنامه اشعار

در جوابت جز این نمی گویم
 « هیچ مصلح بکوی عشق نرفت »

ثالثاً گفته ای که اشعارم
 راست گفتمی که هفتصد سال است

کاتبان جمله دشمنان منند
 « چه توان گفت لطف شعر مرا »

بس تصرف به شعر من شده است
 شعر من با همه تصرف تلخ

« کاین همه شور در جهان انداخته »
 مصلحت را که تا چه باید ساخت ؟

رابعاً در خصوص اشعارم
 گفته بودی که راه بنمایم

چه در ایران چه در دیار فرنگ
 همگان چون ترا فتاد بچنگ

نسخه‌هایی که مانده از اشعار
 عکس هر يك بگو که برگیرند

وز خدایان شعر چند تنی
 با ارادت کنند انجمنی

باش تا از فحول فضل و ادب
 هفته‌ای چند بار بی تعطیل

روی در روی هم کنند بسی
 باید آنجا، نه کمترین هوسی

نسخه‌ها را به دقت کامل
 ذوق و طبع سلیم و فهم درست

نکند کس به انجمن گذری
 حیف باشد به دست بی بصری »

زینهار از کرده بلهوسان
 « زآنکه آئینه‌ای بدین خوبی

« یا چو گفتمی بیار برهانش »
 « ذوق دعوی دهد به بطلانش »

انجمن را بگو، مگو سخنی
 سخنی در نظر درست ولی

سبک سعدی است بهترین معیار
 « دگر از وی امید خیر مدار »

هر کجا مشکلی پدید آید
 و آنچه از سبک من بود بیرون

« متصور شود شکیبائی »
 « گر بانصاف بامیان آئی »

آنچه مغشوش اگر کنی اصلاح
 رنجه از حذف و رد نخواهم شد

« نه تماشاکنان رهگذری »
 « با هزار آستین در دری »

نقد باشد سزای مردم اهل
 سبک سعدی بیایدش بشناخت

« متردد شدی در آن گفتن »
 « حیف باشد بترجمان گفتن »

که یکی زان سه اختیار رود
 « که به يك شاهد اختیار رود »

که در آورده بیستون بشمار
 جمع کن از همه نسخ ناچار

نام هر نسخه را معین کن
 یا «بدایع» ، درست روشن کن

بایدم گفت شکر بسیار
 « معتقد می شوم دگر بارت »

سخت تر زین خواه سوگندی
 نکند خدمت خداوندی «

شاعری با ذوق و زرگری استاد چونین گوهری مرصع اهدا می کند. بسیار ممنونم.
 حبیب بنمائی

آن بگو کلن بسبک باشد ، اگر
 « سخن سر بمهر دوست بدوست

خاتمت را سه راه بنمودی
 من هم البته دل بر آن دارم

غزلیات را بدان ترتیب
 هم به ترتیب حرف آخر شعر

لیک بالای هر غزل به وضوح
 «طبیات» است یا «خواتیم» است

با چنین سعی و اهتمام و تلاشی
 به کمال خلوص و حسن عمل

« بدلت کز دلم بدر نکنم
 « چکند بنده ای که از دل و جان

اتصال

آن ، چه عیب است که در صورت زیبای تو هست ؟
 و آن ، چه سحر است که در غمزه قَتان تو نیست ؟

اتصال

آنچه عیب است که در صورت زیبای تو هست
 و آنچه سحر است که در غمزه قَتان تو نیست